

نگرش حزب کارگری به دین

لنین

ترجمه ی شورش رها(شادیار عمرانی)

پیشگفتار:

گرچه خلاصه ی این رساله لنین پیش از این به طور آماتور ترجمه شده بود، هرگز ترجمه کل رساله که حاوی اطلاعات و بسط دلایل لنین به نحوه نگرش حزب کارگر به مذهب است به فارسی در دسترس عموم نبود. از این رو مترجم با تلاش بر وفاداری کامل به متن اصلی تصمیم به ترجمه ی این رساله از متن انگلیسی آن گرفت که خود توسط اندرو روشتاین و برنارد آیزاکس از متن منتشره توسط “پرولاتری” موجود در مجموعه آثار لنین انتشارات پروگرس ترجمه شده بود.

سخنرانی سورکوف در “دوما” حین مناظره بر سر برآوردهای شورای کلیسای “سیناد” و بحثهایی که ما بین گروه دوما سر گرفت درست زمانی که قرار بود پیشنویس این سخنرانی باشد پرسشی را در پی داشت که از اهمیت و ضرورتی فوق العاده در این برهه از زمان برخوردار است. امروزه تمایلات به هر چیز مربوط به مذهب بی شک در محافل “اجتماعی” نمودار شده است و در سطح رده های روشنفکرانی که دوشادوش

جنبش طبقه ی کارگر ایستاده اند، و نیز محافل کارگری نفوذ کرده است. این وظیفه مطلقا بر عهده ی سوسیال دموکراتهاست تا بیانیه ای مبنی بر نگرش خود نسبت به مذهب برای عموم صادر کنند.

سوسیال دموکراسی چشم انداز جهانی کلی خود را بر اساس سوسیالیسم علمی بنا می نهد یعنی مارکسیسم. پایه ی فلسفی مارکسیسم، همانطور که مارکس و انگلس مکررا اذعان داشته اند، ماتریالیسم دیالکتیک است، که به طور کامل بر سنن تاریخی ماتریالیسم قرن هجدهم در فرانسه و نظریات فئورباخ (در نیمه ی اول قرن هجدهم) در آلمان مستولی بوده است _ نوعی از ماتریالیسم که کاملا آتئیستی و در عناد پوزیتیو با مذهب است. بیاید به یاد آوریم که تمام “آنتی دورینگ” انگلس که مارکس در نوشته ی خود از آن یاد می کند، در نکوهش و کیفرخواست ماتریالیسم و آتئیسم دورینگ به خاطر عدم سازش در این نوع ماتریالیسم و باقی نگذاشتن راه گریزی برای مذهب و فلسفه ی دینی است. بیاید به یاد آوریم که انگلس در رساله اش درباره ی لودویگ فئورباخ، وی را برای عنادش با دین سرزنش می کند، نه چون در جهت نابودی دین است، بلکه نوآوری ای است در آن، و ابداع مذهب

نویی “متعالی”، و از این دست. مذهب افیون توده هاست _ این حکم مارکس گوشه سنگی از کل چشم انداز مارکسیسم از دین است. مارکسیسم همواره تمام ادیان مدرن و کلیساها و همچنین تک تک سازمانهای مذهبی را آلتی در دست واکنش بورژوازی در جهت دفاع از بهره کشی و مسخ طبقه ی کارگر می داند.

در عین حال، انگلس غالباً تلاش توده ی مردمی که تمایلات “چپ تر” و یا “انقلابی تر” از سوسیال دموکراتها دارند را محکوم می کند زیرا که سعی دارند آتئیسم را به مفهوم اعلان جنگ علیه مذهب به صراحت وارد برنامه ی حزب کاگر کنند. انگلس در نقدی که سال ۱۸۷۴ بر مانیفست مشهور کموناردهای فراری بلانکیست که در انگلیس در تبعید به سر می بردند داشت، اعلان جنگ جنجال بر انگیزشان علیه مذهب را “حماقت” خواند و چنین اعلان جنگی را بهترین راه برای احیای گرایشات مذهبی و ممانعت از نسخ واقعی آن بر شمرد. انگلس بلانکیستها را مورد سرزنش قرار داد زیرا که آنها را از درک اینکه تنها مبارزه توده های کارگر می تواند از طریق کشاندن جامع اقشار پرولتاریا به “عمل” آگاهانه و انقلابی سوسیال، فی الواقع توده های تحت سلطه را از یوغ

مذهب آزاد سازد عاجز دانسته، برعکس اعلان جنگ علیه مذهب به عنوان امری سیاسی بر عهده ی حزب کارگر را تنها مغالطه ای آنارشист بیان کرد. وی در سال ۱۸۷۷ نیز در رساله ی “ضد دورینگ” خود، با نقد بی رحمانه ی کمترین امتیازی که دورینگ به عنوان یک فیلسوف به ایده آلیسم و مذهب داده بود، بسیار قاطعانه عقاید شبه انقلابی دورینگ را مبنی بر ممنوع کردن مذهب در جامعه ی سوسیالیستی محکوم کرد. انگلس بیان می دارد که اعلان چنین جنگی علیه مذهب باعث “فرا بیسمارک بیسمارک” به معنی تکرار حماقت نبرد بیسمارک علیه روحانیون می شود (نبرد بدنام “نبرد برای فرهنگ: کولتور کامف” که در آن بیسمارک در دهه ی ۱۸۷۰ علیه حزب کاتولیک آلمان: حزب میانه با شکنجه کاتولیسیسم توسط پلیس داشت). با این نبرد بیسمارک تنها روحانیت کاتولیک میلیتانت را برانگیخت و کارکرد فرهنگ واقعی را خدشه دار کرد، زیرا به جای بزرگنمایی خط فرقه های سیاسی وجهه ی برجسته ای به اختلافات مذهبی داده توجهات برخی از بخشهای طبقه ی کارگر و دیگر المانهای دموکراتیک را از امور ضروری طبقه و نبرد انقلابی به سمت سطحی ترین و غلط ترین ضد روحانیت بورژوا منحرف کرد.

انگلس با محکوم کردن تمایل دورینگ به عنوان کسی که “می خواهد اولترا انقلابی شود” به تکرار حماقت بیسمارک به شکلی دیگر، تاکید کرده است که حزب کارگر باید بتواند در امور سازماندهی و تربیت پرولتاریا با صبوری کار کند تا در راستای نسخ مذهب گام برداشته و خود را در قمار جنگ سیاسی علیه مذهب نیاندازد. این دیدگاه بخشی از ماهیت سوسیال دموکراسی آلمان را تشکیل داده است که برای مثال به جیسوت‌های فرقه ی عیسی ازادی اعطا کرده، آنها را در آلمان پذیرفته و هرگونه استفاده از روشهای پلیس برای مبارزه با هر مذهب خاصی را به کلی مطرود داشته است. “مذهب مساله ای شخصی است”: این نکته ی درخشان در برنامه ارفورت (۱۸۹۱) تمام تاکتیکهای سیاسی سوسیال دموکراسی را جمع بندی می کند.

این تاکتیکها تا به امروز تبدیل به روتین شده اند؛ و توانسته اند اعوجاجی نو از مارکسیسم در مسیری مخالف و جهتی رو به اپورتونیسم برانگیزانند. این نکته در برنامه ی ارفورت به چنین برداشتی مفهومی رسیده است که سوسیال دموکراتها، حزب ما، مذهب را به عنوان امری شخصی “قلمداد می کنند” بدین معنی که دین برای ما سوسیال دموکراتها امری شخصی

است، برای ما به عنوان یک حزب. انگلس بدون آنکه وارد بحثی مستقیم با این دیدگاه اپورتونیستی شود، در دهه ی نود پنداشت که لازم است با این مساله به طرز مثبتی قاطعانه برخورد شود و نه به شکل جدل. برای مزاح: انگلس این را به صورت بیانه ای مطرح کرد که به عمد بر آن تاکید می کرد، که سوسیال دموکراتها مذهب را در “ارتباط با دولت” امری شخصی می پندارند و نه در روابط بین خود، نه در رابطه با مارکسیسم، و نه در ارتباط با حزب کارگر.

این، فرا تاریخچه ای از سخنان مارکس و انگلس بر مساله دین است. در نظر مردمی که باوری سرسری از مارکسیسم دارند، مردمی که نمی توانند و نخواهند اندیشید، این تاریخ کلاف سر درگمی از تضادها و تردیدهای بی معنای مارکسیستی است، یک آشفتگی از آتئیسم سازشکار و آتئیسم استاندارد در مواجهه با مذهب، نوعی تردید بی پرینسیپل بین جنگ به شدت انقلابی با خدا و تمایلی بزدلانه در جهت “پشتیبانی” مذهبی کارگران، ترس از ترساندن آنها، و...و...و... ادبیات مغالطه گران آنارشیزم شامل حملات فراوانی به شریان مارکسیسم است.

اما هر کسی که بتواند با مارکسیسم کاملاً جدی برخورد کند، و اصول و پرینسیپل‌های فلسفی و نیز تجربه سوسیال دموکراسی انترناسیونال آن را بسنجد به سادگی در می‌یابد که تاکتیک‌های مارکسیسم در رابطه با مذهب تماماً سازشکارانه بوده، به دقت توسط مارکس و انگلس نسبت به آن اندیشیده شده است و اینکه ناشیان و نادانان به عنوان تردید بر می‌شمرند چیزی نیست جز نتیجه‌گیری مستقیم و اجتناب‌ناپذیر از ماتریالیسم دیالکتیک. این اشتباه عمیقی است که فکر کنیم که آنچه به نظر “اعتدال” مارکسیسم در ارتباط با مذهب می‌رسد به علت ملاحظات “تاکتیکی” است، تمایلی به “عدم ایجاد رعب” در کسی و یا امثالهم. بر عکس، در این مساله نیز خط سیاسی مارکسیسم به طرز ناگسستنی با پرینسیپل‌های فلسفی آن گره خورده است.

مارکسیسم همان ماتریالیسم است. از این رو، خستگی‌ناپذیر با مذهب دشمن است همانگونه که ماتریالیسم انسیکلوپیدیست‌های قرن هجدهم و یا ماتریالیسم فئورباخ بود. و بر این هیچ شکی نیست. با این حال، ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس قدم فراتر از انسیکلوپیدیست‌ها و فئورباخ می‌گذارد و فلسفه‌ی ماتریالیستی را در دامنه‌ی تاریخ و دامنه‌ی

علوم اجتماعی به کار می گیرد. ما باید با دین مبارزه کنیم۔ این الفبای تمام ماتریالیسم و در نتیجه مارکسیسم است. اما مارکسیسم ماتریالیسمی نیست که در الفبا درجا بزند. مارکسیسم فراتر می رود. و بیان می دارد: ما باید بدانیم “چگونه” با مذهب مقابله کنیم، و برای این کار باید منبع ایمان و مذهب در بین توده ها را به نحو “ماتریالیستی” توضیح دهیم. مبارزه با دین به تبلیغ ایدئولوژیک آبستره و انتزاعی محدود نمی شود و نباید در حد چنین تبلیغاتی افول کند بلکه باید با عملکرد ملموس جنبش طبقاتی که با هدف محور ریشه های اجتماعی دین است پیوند بخورد. چرا مذهب ریشه های خود را در پسزمینه ی اقشار پرولتاریای شهری، قشر کثیری از نیمه پرولتاریا و در بین توده ی دهقانان می دواند؟ دلیل آن جهالت مردم، پاسخهای پروگرسستهای بورژوا و ماتریالیست رادیکال یا بورژوا است. بنابراین “مرگ بر دین و زنده باد آتئیسم؛ نشر دیدگاههای آتئیستی وظیفه اصلی ماست!” مارکسیسم می گوید که این درست نیست، و این دیدگاهی سطحی است، و این دیدگاه کوتاه اندیشانه ی ارتقا دهندگان بورژوازی است و در توضیح ریشه های مذهب به اندازه ی کافی عمیق نمی شود. آنها را توضیح می دهد اما نه در ماتریالیست بلکه به

صورت ایدآلیست. در کشورهای کاپیتالیست مدرن این ریشه ها اساسا اجتماعی است. عمیقترین ریشه ی مذهب امروزه موقعیتهای اجتماعی پایمال شده ی توده ی کارگر و عجز ظاهرا کامل آنها در مواجهه با نیروهای لجام گسیخته کاپیتالیسم است که هر روز و هر ساعت بر قشر کارگر ساده تحمیل می شود: وحشتناک ترین رنج و وحشیانه ترین عذاب، هزار بار شدیدتر از رنجهایی که حوادث غیرعادی ای چون جنگ، زلزله و غیره بر آنها وارد می کند. “ترس خدا را آفرید.” ترس از نیروهای لجام گسیخته کاپیتالیسم زیرا که توده ی مردم نمی توانند آینده آن را پیش بینی کنند _ نیرویی که در هر گام در زندگی پرولتاریایی و مالکین کوچک، آنها را تهدید به “تحمیل” می کند و این تحمیل به یکباره و غیرمترقبه است، تخریب تصادفی، نابودی، فقر، فحشا، مرگ در اثر گرسنگی است. و این “ریشهء مذهب مدرن است که ماتریالیسم باید نخست در ذهن و سپس برای درجائزدن در کلاس اول ماتریالیسم تحمل کند. هیچ کتاب آموزشی نمی تواند مذهب را در اذهان توده ای که تحت کار طاقت فرسای کاپیتالیست خرد شده اند و بازیچه ی نیروهای مخرب لجام گسیخته کاپیتالیسم هستند نابود کند مگر این توده ها خود

بیموزند که با “ریشه ” ی دین بجنگند، با “قانون کاپیتال” در تمامی اشکالش به روشی متحد، سازمانیافته، طر حریزی شده و هشیارانه بجنگند.

آیا این بدان معناست که کتابهای آموزشی ضد دین مضر و غیر ضروری اند؟ خیر، به هیچ وجه. این بدین مفهوم است که پروپاگاندا ی آتئیستی سوسیال دموکراسی باید تابع وظایف پایه ای اش باشد : گسترش مبارزات طبقاتی توده های مورد سوء استفاده قرار گرفته در برابر بهره کشان.

این گزاره را کسی که پرینسیپلها و اصول ماتریالیسم دیالکتیک یعنی فلسفه ی مارکس و انگلس را نسنجیده است درک نخواهد کرد (یا دست کم فوراً درک نخواهد کرد). او خواهد پرسید: چگونه ممکن است؟ آیا پروپاگاندا ی ایدئولوژیک، تبلیغ ایده های قطعی، مبارزه علیه دشمن فرهنگ و پیشرفت که هزاران سال دوام آورده است (یعنی دین) باید تابع مبارزه ی طبقاتی یعنی مبارزه برای اهداف پراتیک قطعی در زمینه های اقتصادی و سیاسی باشد؟

این یکی از آن اعتراضات نوین وارده به مارکسیسم است که سوء تعبیرهای دیالکتیک مارکسی را به کلی تصدیق می کند. تضادی که این معترضان را گیج می کند تضادی واقعی در

زندگی واقعی است، یعنی تضاد دیالکتیک و نه شفاهی یا ساختگی. برای آنکه خط پررنگ و سریعی بین پروپاگاندای تئوریک آتئیسم یعنی نابودی باورهای مذهبی در بین اقشار خاصی از پرولتاریا و موفقیت و پیشرفت و موقعیت مبارزه طبقاتی با این اقشار بکشیم باید غیر دیالکتیک دلیل بیاوریم تا مرز متغیر و نسبی را به مرزی مطلق بدل کنیم. و این بالاچار باید در جدا سازی آنچه به طرزی لامنفک به زندگی واقعی پیوند خورده است پدید آید. بگذارید مثالی بیاوریم. پرولتاریایی که در منطقه ای خاص و در صنعتی خاص تقسیم شده است به، بر فرض، بخشی توسعه یافته از طبقه ای در حدی افسانه ای هشیار از سوسیال دموکراتهایی که بالتبع آتئیست هستند و قشر دیگر کارگران تقریباً واپسگرا که هنوز مرتبط به دهکده و دهقانان اند و به خدا باور دارند، به کلیسا می روند و تحت تاثیر مستقیم کشیش محلی هستند که او نیز فرض می کنیم یک اتحادیه کارگری مسیحی را سازماندهی می کند. باز فرض می کنیم که مبارزه اقتصادی این منطقه به اعتصاب انجامیده است. وظیفه ی یک مارکسیست این است که موفقیت جنبش اعتصابی را بر هر چیز دیگر مقدم دانسته، به شدت تفرقه بین کارگران در این مبارزه به دو گروه

آتئیستها و مسیحیان را خنثی نموده، و با هر تجزیه ای از این دست مخالفت کند. پروپاگاندای آتئیست در چنین موقعیتهایی ممکن است هم غیرضروری و هم زیانبار باشد۔ نه از روی ترسی ناشی از بی وجودی از هراساندن قشر واپسگرا، یا از دست دادن کرسی در انتخابات و یا امثالهم، بلکه از سر توجه به پیشرفت واقعی مبارزه طبقاتی که در این شرایط اجتماع کاپیتالیسم مدرن صد بار بهتر از پروپاگاندای صرفا آتئیستی باعث خواهد شد که کارگران مسیحی به سوسیال دموکراسی و آتئیسم بگروند. تبلیغ آتئیسم در چنین لحظه و چنین موقعیتی تنها دستمایه ی کشیش و کشیشانی خواهد شد که هیچ چیز بیش از این نمی خواهند که تقسیم کارگران بر اساس شرکت آنها در جنبش اعتصابی جای خود را به تقسیم بر اساس باور آنها به خدا بدهد. آنارشیتی که جنگ علیه خدا را به هر قیمتی تبلیغ می کند در کمک به کشیشان و بورژوازی موثر خواهد بود (از آنجایی که آنارشیتها همیشه در عمل به بورژوازی یاری می رسانند). یک مارکسیست باید ماتریالیست باشد یعنی دشمن دین، اما یک ماتریالیست دیالکتیک یعنی کسی که مبارزه علیه دین را نه به طور آبستره و انتزاعی و نه بر پایه ی تبلیغ دور از واقعیت،

صرفاً تئوریک و همواره تغییرناپذیرانجام می دهد بلکه ملموس و بر پایه ی مبارزه طبقاتی ای که عملاً در جریان وقوع است و توده مردم را بیشتر و بهتر از هرچیز دیگر ممکن تعلیم می دهد. یک مارکسیست باید بتواند وضعیت ملموس را به شکلی کلی دیده، همواره توان آن را داشته باشد که مرز بین آنارشیزم و اپورتونیزم را دریابد. (این مرز نسبی، تغییر جهت دهنده و متغیر است اما وجود دارد). او همچنین نباید نه در برابر انقلابیگری آبستره، شفاهی ولی در حقیقت پوچ آنارشیست از پای درآید و نه در مقابل فیلیستینیزم و اپورتونیزم خرده بورژوا یا انتلکتوال لیبرالی که بر مبارزه علیه دین تأمل می کند و وظایفش را فراموش کرده خود را باور خدا تطبیق می دهد و با گرایشات مبارزه طبقاتی هدایت نشده بلکه با مسامحه ی خرد و میانه روی برای نرنجاندن، دفع یا ارباب هیچ کس و قانون حکیمانه “سرت به کار خودت باشد” و غیره و ذلک عمل می کند.

از این زاویه است که باید با تمام مسائل جانبی حامل نگرش سوسیال دموکراتها به مذهب برخورد کرد. به طور مثال، این پرسش همیشه مطرح است که آیا می توان کشیشی را به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآورد؟ و پاسخ این

پرسش عموماً کاملاً مثبت است. تجربه احزاب سوسیال دموکرات اروپا سند است. با این حال این تجربه نه تنها نتیجه به کارگیری دکترین مارکسیست در جنبش کارگر بود بلکه پیامد موقعیتهای تاریخی خاصی در اروپای غربی بود که در روسیه وجود ندارد (در مورد این موقعیتهای بعداً بیشتر سخن خواهیم گفت). پس پاسخ کاملاً مثبت در این مورد نادرست است. نمی توان یک بار برای همیشه ادعا کرد که کشیشان نمی توانند عضو حزب سوسیال دموکرات شوند؛ از طرفی هم نمی توان قانونی عکس این را رد کرد. اگر کشیشی به ما مراجعه کند تا در کار سیاسی مشترکی شرکت کند و با وجدان وظایف حزبی را انجام دهد بدون آنکه با برنامه ی حزب ضدیت کرده باشد، اجازه خواهد یافت که مراتب سوسیال دموکراتها را طی کند؛ از جهت تضادهای بین ماهیت و پریسیپلهای برنامه های ما و اعتقادات راسخ یک کشیش در چنین مواقعی تنها به خود کشیش و تضادهایی که خود او درک می کند مربوط می شود؛ یک سازمان سیاسی نمی تواند اعضای خود را مورد آزمایش قرار دهد تا ببیند که بین دیدگاههای آنها و برنامه های حزب تضادی هست یا نه. اما، البته، چنین موردی احتمال استثنای نادری است حتی در اروپای

غربی، حال آنکه در روسیه تقریباً ناممکن است. و اگر برای مثال کشیشی به حزب سوسیال دموکرات پیوندد و فعالیتش در حزب تنها کار در اولویت او جهت تبلیغ دیدگاههای دینی اش در حزب باشد، بی شک باید از مراتب حزبی کنار گذاشته شود. ما نتنها باید کارگرانی را که همچنان بر باورهایشان از خدا پایبندند در حزب سوسیال دموکرات بپذیریم، بلکه باید به عمد آنها را استخدام کنیم؛ ما به شدت مخالف کمترین اهانت به مقدسات دینی آنها هستیم اما آنها را استخدام می کنیم تا ماهیت برنامه های خود را به آنها آموزش دهیم نه آنکه اجازه مبارزه ای فعال علیه مقدساتشان را صادر کنیم. ما در "حیطه" حزب، آزادی عقیده را مجاز می دانیم اما تا حدی که آزادی گروهی مشخص می کند؛ ما مجبور نیستیم که دست در دست مبلغین به تبلیغ دیدگاههای آنها که از سوی اکثریت حزب مردود است پردازیم.

مثالی دیگر. آیا اعضای حزب سوسیال دموکرات باید همگی تحت هر شرایطی برای اعلان شعار "سوسیالیسم مذهب من است" و دفاع از دیدگاهها جهت حفظ این شعار سانسور شوند؟ خیر! انحراف از مارکسیسم (و در نتیجه از سوسیالیسم) در اینجا غیر قابل انکار است؛ با این حال اهمیت انحراف،

اهمیت نسبی آن، به قولی، می تواند با شرایط تغییر کند. اینکه یک آشوبگر و یا کسی خطاب به کارگران طوری سخن بگوید که کلامش بهتر درک شود، در مقدمهء گفتارش برای آنکه نظراتش را واضحتر عنوان کند از عباراتی استفاده کند که با پسزمینه ای که توده ها با آن آشنا هستند مطابقت داشته باشد، یک چیز است؛ و حال آنکه، نویسنده ای “ساختار خداشناسی” و یا سوسیالیسم خدا ساختاری را تبلیغ کند (در ماهیت، مثلاً به مانند لوناچارسکی) چیز دیگری است. در حالی که در مورد اول سانسور کاملاً بیهوده است یا حتی می تواند نوعی محدودیت نامناسب آزادی برای آن آشوبگر در انتخاب روش آموزشی خود باشد، در مورد دوم سانسور حزبی لازم و ضروری است. در نظر بعضیها شعار “سوسیالیسم مذهب است” نوعی انتقال از مذهب به سوسیالیسم به شمار می رود، برای برخی دیگر نوعی انتقال “از” سوسیالیسم به دین.

بهتر است به شرایطی که غرب به خداپرستی تعبیری اپورتونیست بخشید پردازیم: “مذهب امری خصوصی است.” البته یکی از تاثیرگذاران آن فاکتورهایی کلی است که باعث رشد اپورتونیسم در کل شد، درست مانند قربانی کردن

گرایش‌های اساسی جنبش طبقه کارگر برای دستیابی به منافع زودگذر. حزب پرولتاریا خواهان آن است که “دولت” مذهب را امری خصوصی بشناسد؛ اما نبرد علیه افیون توده‌ها، علیه خرافات مذهبی و غیره به عنوان “امری شخصی” را به حساب نمی‌آورد. اپورتونیست‌ها مساله را تحریف می‌کنند تا این مفهوم را القا کنند که حزب سوسیال دموکرات دین را امری شخصی “قلمداد” می‌کند.

اما علاوه بر انحرافات همیشگی اپورتونیست (که در مباحثاتمان در دوما وقتی بحث به دین می‌رسید به هیچ وجه روشن نشد) شرایط تاریخی خاصی نیز وجود دارد که باعث بروز بی‌تفاوتی امروز و اگر بتوان گفت در این حد گسترده در میان بخشی از سوسیال دموکرات‌های اروپایی بر سر مساله دین شده است. این شرایط ماهیتی دوگانه دارند. نخست، وظیفه عناد علیه دین از لحاظ تاریخی وظیفه بورژوازی انقلابی بوده است و در غرب این وظیفه را تا حد زیادی دموکراسی بورژوازی در عصر انقلاب‌ها یا یورش خود به فئودالیسم و قرون وسطایی به مرحله اجرا (و یا مقابله) در آورد. هم در فرانسه و هم در آلمان سنت جنگ بورژوا علیه دین وجود دارد و بسیار پیش از سوسیالیسم آغاز شده است

(انسیکلوپید یستها، فنورباخ) در روسیه، به علت شرایط انقلاب بورژوازی-دموکراتیک، این وظیفه نیز همچنان تقریباً به طور کامل بر دوش طبقه کارگر قرار می گیرد. دموکراسی خرده بورژوا (نارودنیک) در کشور روسیه در این حیطه چندان فعالیتی نداشته است (همانگونه که سیاه-صد کادتهای تکامل یافته یا کادتهای سیاه صد وخی می اندیشند) و در مقایسه با آنچه در اروپا انجام شده داده اند بسیار ناچیز است.

از طرفی، سنت جنگ بورژوازی علیه دین بالاخص باعث اوج گرفتن اعوجاج بورژوا در این جنگ توسط آنارشیستها در اروپا شده است _ آنچه همانطور که مارکسیستها بارها و بارها توضیح داده اند بر پایه ی دیدگاه جهانی بورژوا بنا شده است نه حمله ی خشمگین علیه بورژوازی. آنارشیستها و بلانکیستها در کشورهای آمریکای لاتین، موست (که اتفاقاً شاگرد دورینگ بود) و خانواده او در آلمان، آنارشیستهای اتریش در دهه ی هشتاد قرن نوزدهم، همگی در مبارزه علیه دین در حد فوق تصویری مغالطه انقلابی کردند. جای تعجب نیست که در مقایسه با آنارشیستها، سوسیال دموکراتهای اروپایی اکنون به سوی دیگر افراط کشیده شده اند. این تا حدی قابل درک و تا حدی مشروع است با این حال برای سوسیال دموکراتهای

روس اشتباه است که شرایط خاص تاریخی در غرب را به دست فراموشی سپارند.

ثانیا، از نگاه تاریخی، در غرب “پس” از انقلابهای ملی بورژوا و “پس” از پیروزی کمابیش کامل مذهبی، مشکل مبارزه دموکراتیک علیه دین آغاز شد، تا به امروز که مبارزه دموکراسی بورژوا علیه سوسیالیسم در پس زمینه ادامه دارد و دولتهای بورژوا “عمدا” سعی دارند تا توجهات توده ها را از سوسیالیسم با سازماندهی “تهدیدی” شبه لیبرال علیه روحانیت دور کنند. این خصوصیت کولتورکامف در آلمان و مبارزه جمهوریخواهان بورژوا علیه روحانیت در فرانسه بود. بورژوای ضد روحانیت، راهی برای دور کردن توجه توده طبقه کارگر از سوسیالیسم بوده است _ که پیش از آن شاهد گسترش ماهیت مدرن “بی تفاوتی” نسبت به مبارزه علیه دین بین سوسیال دموکراتهای غرب بودیم. و این باز قابل درک و مشروع است زیرا سوسیال دموکراتها مجبور بودند که بورژوا و آنتی کلریکالیسم بیسمارکی را از طریق تابع کردن مبارزه علیه دین به قالب مبارزه برای سوسیالیسم ختی کنند.

در روسیه شرایط تا حدی متفاوت است. پرولتاریا رهبر انقلاب بورژوا-دموکراتیک ماست. حزبش باید رهبر

ایدئولوژیک آن در مبارزه علیه تمام ویژگیهای قرون وسطایی منجمله دین رسمی کهن و هر تلاشی برای روشنگری آن یا ابداع فرم جدید یا متفاوتی از آن باشد. بنابراین گرچه انگلس جهتگیری به نسبت خفیف تری در تصحیح اپورتونیزم سوسیال دموکراتهای آلمان داشت _ که به خاطر تقاضای حزب کارگر مبنی بر اعلان مذهب توسط دولت به عنوان امری شخصی سعی بر جایگزینی اعلان آنکه دین امری خصوصی است برای خود سوسیال دموکراتها و حزب سوسیال دموکرات داشتند، مشخص است که وی در برابر ورود چنین کجروی آلمانی توسط اپورتونیستهای روسی انتقادهایی صدها بار شدید اللحن تر می داشت.

با اعلان کرسی خطابه دوما مبنی بر اینکه دین افیون توده ها ست، گروه دوما عملکرد تقریباً صحیحی داشت و در نتیجه سابقه ای ساخت که شایسته است به عنوان اساس تمام نطقهای سوسیال دموکراتهای روسی در باب مساله دین مورد استفاده قرار گیرد. آیا باید پای فراتر می نهادند و بحث آتئیسم را در سطح جزییات بیشتری گسترده می کردند؟ ما چنین فکر نمی کنیم. ممکن بود که این ریسک پدید آید که حزب سیاسی پرولتاریا مبارزه ی علیه دین را اغزجره کند؛ یا امکان داشت

که به نابودی خط تمایز بین مبارزه بورژوا و مبارزه سوسیالیست علیه دین بیانجامد. اولین وظیفه گروه سوسیال دموکراتیک در دومای صدها سیاه (هزار فامیل) با افتخار فرو گذارده شد.

دومین وظیفه و شاید مهمترین آن برای سوسیال دموکراتها، یعنی توضیح نقش طبقاتی کلیسا و روحانیت در حمایت از دولت صدها سیاه (هزار فامیل) و بورژوازی در مبارزه علیه طبقه کارگر، نیز با افتخار فرو گذارده شد. البته، بسیار بیش از این می توان در این باره سخن گفت و سوسیال دموکراتها در نطقهای آتی خود خواهند دانست که چگونه بلندگوی سخنرانی رفیق سورکوف باشند، اما هنوز سخنرانی او عالی است، و دست به دست کردن آن بین تمام سازمانهای حزبی وظیفه اصلی حزب ماست.

سومین وظیفه توضیح جزئیات مفهوم “صحیح” این گزاره بود: “دین امری خصوصی است”، مفهومی که عموماً از سوی اپورتونیستهای آلمانی تحریف شده است. متأسفانه رفیق سورکوف این کار را نکرد. بسیار جای تأسف دارد زیرا که در اوایل فعالیتهای گروه دوما بر سر این مساله اشتباهی از سوی رفیق بلوسوف رخ داده است و در آن زمان توسط

پرولتاری مطرح شد. بحث در گروه دوما نشان می دهد که مباحثه بر سر آتئیسم، مساله برداشت صحیح از تقاضای فراوان مبنی بر اعلام دین به عنوان امری خصوصی را به منته ظهور گذارده است. ما نباید رفیق سورکوف را به تنهایی به خاطر اشتباهات کل گروه دوما مقصر بدانیم. بلکه باید صراحتاً بپذیریم که کل حزب به خاطر عدم روشنگری کافی این مساله و آماده سازی اذهان سوسیال دموکراتها برای درک اظهارات انگلس در مخالفت با اپورتونیستهای آلمانی در اشتباه است. بحث در گروه دوما ثابت می کند که در واقع سوء برداشتی از این مساله شده است و به هیچ وجه قصد نادیده انگاشتن تعالیم مارکس در میان نبوده است؛ ما مطمئنیم که این اشتباه در نطقهای آتی گروه قابل تصحیح است.

ما تکرار می کنیم که تمام سخنرانی رفیق سورکوف عالی بود و باید در بین سازمانها دست به دست بچرخد. در بحث این سخنرانی گروه دوما بیان کرد که آگاهانه در حال تحقق بخشیدن به وظایف سوسیال دموکراتیک است. امید است گزارشاتی که از مباحث درون گروهی دوما تهیه می شود بیش از پیش در نشریه حزب منتشر شود تا گروه و حزب را بیشتر به یکدیگر نزدیک کرده، حزب را با مشکلات درون

گروهی آشنا کرده و وحدتی ایدئولوژیک در عملکرد حزب
و گروه دوما موجب شود. —

بازنشر کتابخانه ی گرایش مارکسی